

نشریه داخلی  
انجمن شاعران  
و نویسندگان  
گراش

# الف ۸۱۱



- ◆ این شماره الف ۱۱ آذر ۱۳۹۵ در گراش منتشر شده است.
- ◆ الف شماره ۸۱۱ همزمان با جلسه ۹۱۱ انجمن منتشر شد.
- ◆ الف پنجشنبه هر هفته در [Vberkeh.ir](http://Vberkeh.ir) منتشر می شود.
- ◆ آثار خود را به ایمیل [gerash@gmail.com](mailto:gerash@gmail.com) برای الف بفرستید.
- ◆ محمد خواجه پور، مسعود غفوری، ابوالحسن محمودی، علی اکبر شاه محمدی و فرزانه استوار
- ◆ اعضای دوره ۳۲ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
- ◆ الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

سین هفتم: آیکنولوژی چهارشنبه آخر ماه صفر



## شعر

### مردی که ما را به نام می شناسد

صادق رحمانی

از راه تا به آهن و تجریش  
رودی می رود که می آید؛ همان رود است  
مردی که ما را به نام می شناسد  
با گوشه‌یی از نگاهی تکه تکه می کند خواب آرام کاغذک‌ها را  
از پشت شیشه، چراغ‌ها تنگ کوچکی است؛  
با ماهیان سرخ و زرد.  
یکی کودک برای نبودن  
صندلی‌اش را به دست پیرمردی می دهد  
یکی کودک برای تکه شدن.  
دوندگان سیاه در سرفه‌های نفسگیر خیابان صیحه می کشند.  
ماهی قرمز در سیاهی خیابان غرق  
و مردی که ما را به نام می شناسد  
در پیاده رو.  
کاغذک‌ها همه در دست او یکی یکی.  
از پشت شیشه پلک‌هایم تکه تکه می پرد...



## شعر

### محمدعلی ساعیان نسیب

صد افسوس عمر شیرینم هدر رفت  
تبه شد پای عشقت بی ثمر رفت  
زمان در جنگ با عشقت تلف شد  
دلیم راهی دراز و پر خطر رفت  
غرور و ناز خود شمشیر کردی  
دلیم تنهای تنهای بی سپر رفت  
لگد مال ستم کردی و این دل  
لگد بر عمر زد با چشم تر رفت  
جووانی که غریبانه فنا شد  
درختی که به جنگ با تبر رفت  
چنان نالید از درد جدایی  
که حتی ناله اش در گوش گرفت  
دماوند خیالم آب شد، آب  
ز چشمانم به کارون و خزر رفت  
چه سازد «ساعی» اکنون عمر خود را  
که تنهای گوشه ای بی تو بسر رفت



گاوه احمدی  
کلاس هشتم آموزشگاه عالیپان

## داستان

### کابوس امید

نیبئی اش.

به سمت مدرسه راه افتادم. به مدرسه که رسیدم روی صندلی نشستم که به قدمت مرگ ناپلئون بود. از صحبت‌های مدیر مدرسه متوجه شدم که یگانه فرشته‌ی من دعوت حق را لبیک گفته است. بعد از مرگ پدر دیگر زندگی معنایی نداشت.

صبح و شب را در کوچه و خیابان می‌گذراندم. مادرم هم خودکشی کرد، زیرا طاقت دوری پدر را نداشت. مجبور شدم خواهرم را به پیرمردی ثروتمند بدهم. اما از پول‌هایی که از پیرمرد گرفتم همه خرج اعتیاد شد. خواهرم هم از صحنه روزگار حذف شد و من مانده‌ام و دنیایی از مشکل. اما...

- من کی به خانه برگشتم؟

- مادر قربونت بره. بیدار شدی؟

- مادر تو زنده‌ای؟

- زبونت رو گاز بگیر.

- آبان دخت و بابا چی؟ کجا هستند؟

- خونه‌اند. مگه قرار بود اتفاقی بیفته؟!

- یعنی آن‌ها همش خواب بود؟ خدایا شکر.

امان امان از روزگاری که جوان ۱۴ ساله در آن آرزوی مرگ کند. از طرفی امتحانات و از طرفی هزار بدبختی دیگر که تمامی ندارد. زندگی در همچین روزگاری حرام است. ببخشید خودم را معرفی نکردم، من امید ۱۴ ساله هستم.

همین طور داشتم فکر می‌کردم که صدای باز شدن در، رشته افکارم را از هم گسست. فکر کردم پدر یا مادرم است. برای همین نیم‌خیز شدم تا کتاب درسی‌ام را بردارم و وانمود کنم که درس می‌خوانم. وقتی در باز شد فهمیدم آبان دخت است.

- چیه آبان دخت؟

- اومدم بگم که بیای ناهار بخوری.

- حال و حوصله ندارم.

- ماکارونی با ته‌دیگ سیب‌زمینی است؛ خود دانی.

با خودم گفتم لعنت بر فکری که ماکارونی و ته‌دیگ سیب‌زمینی را از من بگیرد.

■ ■ ■

صاحب پدری هستم که هر وقت او را می‌بینم بدبختی‌هایم را از یاد می‌برم. روزی که داشتم به مدرسه می‌رفتم سیر او را نگاه کردم، انگار حسی به من می‌گفت بمان و او را نگاه کن، شاید دیگر او را

## داستان ترجمه

### As

Brian Baker

Chantler, Ashley ed. An Anatomy of Chester:  
A Collection of Short-Short Stories. Chester,  
Chester Academic Press, 2006.

### درباره نویسند

برایان بیکر متولد انگلستان، و مقطع دکتری را در دانشگاه لیورپول گذرانده است. نخستین کتاب اش «از اعتقاد تا عقل» در سال ۲۰۰۹ منتشر شد. با جان. ایچ. کارترایت «ادبیات و علم: تاثیر و فعل و انفعالات متقابل اجتماعی» را در انتشارات سانتا باربارا و اکسفورد منتشر کرده است. از دیگر تالیفات او کتاب «مردانگی در ادبیات داستانی و فیلم: نمایش مرد در ژانرهای مشهور ۱۹۴۵-۲۰۰۰» (انتشارات لندن و نیویورک) را می‌توان نام برد که ژانرهای علمی تخیلی، ادبیات داستانی جاسوسی، و ادبیات پلیسی و وسترن را در برمی‌گیرد. او همچنین خالق کتاب «یاوه از انجیل: کتاب اشعار» است. به لحاظ ادبی بیکر یک رئالیست، عقل‌گرا، شکاک و آنتیست است. او هم‌اکنون سخنران ارشد ادبیات و نویسندگی خلاق در دانشگاه لانکستر است.

The taste of copper coins. A spot of blood on my sleeve. Radek, you said. Why go to live there? Tomasz, Tomasz. These people have a history of Roman occupation. They're like us. This city has walls, Tomasz. It feels like home.

The conductor will come soon. Concentrate. Speak the words clearly. The others shall not stare. This is the correct note. It is blue.

Do you remember the bridge? The bridge here crosses a narrow, brown river. It twists like the alleyways at the back of our tenement. Horses parade on the field, in bright colors. I have been told they rebuilt the bridge, and that Stefan can now take the pony to graze.

I dislike bridges, Tomasz.

Here is the conductor. Speak the words clearly. He will not notice me. They will not notice me.

We arrive. I am part of the crowd, Tomasz. History is unknown here. The city walls are more than a thousand years old, but these people ignore their history. What is a people without a history? This is a land of forgetting. I am content here.

I leave with the others. I put my hands to my lips. The taste of copper coins. A spot of blood on my sleeve.

## داستان ترجمه

پرایان بیکر، ترجمه: راحله پهمادر

### شبه

طعم سکه‌های مسی. به لکه خون رو آستین پیراهن‌ام. خودت گفتی، رادک. چرا می‌ری اونجا زندگی کنی؟ توماس، توماس. در تاریخ این مردم اشغال رومی‌ها ثبت شده. اینها مثل خودمون‌ان. توماس این شهر دیوار داره. انگار خونه‌ی خودمونه. مصاحبه‌کننده الان می‌یاد. حواست رو جمع کن. کلمات رو درست ادا کن. دیگران نباید به ما زل بزنن. این حالت درسته. غم‌انگیزه.

پل رو یادت می‌یاد؟ اینجا پل از روی یک رودخونه‌ی باریک و کثیف رد می‌شه. رودخونه می‌پیچه مثل کوچه‌های تاریک پشت آپارتمان‌مون. اسب‌ها با رنگ‌های روشن توی دشت خودنمایی می‌کنن. به من گفتن اون‌ها پل رو بازسازی کردن. و اینکه استفان حالا می‌تونه اسب کوتوله رو ببره که بچره.

من از پل‌ها بیزارم، توماس.

مصاحبه‌کننده هم اومد. کلمات رو درست ادا کن. اون نباید متوجه من بشه. اونا نباید متوجه من بشن.

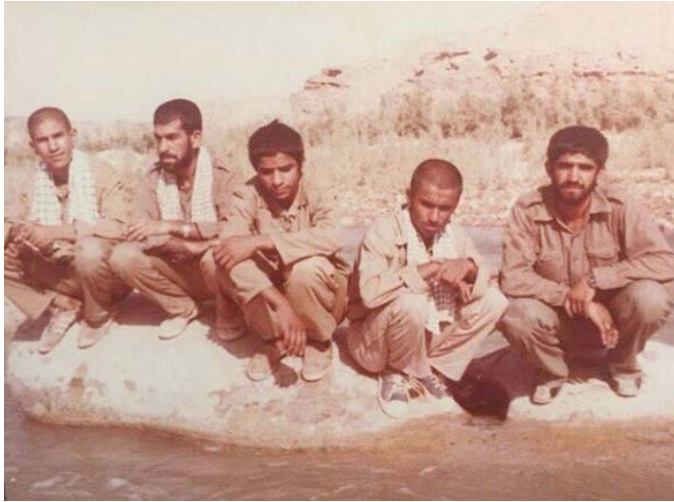
رسیدیم. توماس، من بخشی از جمعیت‌ام. اینجا تاریخ نامعلومه. دیوارهای شهر بیشتر از هزار سال قدمت دارن، اما این مردم تاریخ‌شون رو نادیده می‌گیرن. یک ملت بدون تاریخ‌شون چی‌ان؟ اینجا سرزمین فراموشیه. اینجا حال‌ام خوبه.

من با بقیه می‌رم. دست‌هام رو می‌زارم رو لب‌هام. طعم سکه‌های مسی. به لکه خون رو آستین پیراهن‌ام.



@pesarebiaban

## اینستاگردی



بعضی وقتا فک می‌کنم چطور به جوون ۱۳ ساله عزم جنگ می‌کنه؟ همه رویاها، همه چیزشو، یعنی جونشو می‌زازه کف دستش می‌ره جنگ. اونم نه به زور، برعکس با التماس می‌ره جنگ.

افتخار داره فرزند این نسل باشی، نسل خون نسل جنگ نسل مبارزینی که هیچ وقت و جلو هیچ ابرقدرتی کم نیارندن، نسلی که هشت سال با غم و اشک و خاک و خون جنگیدن.

کاش به روزی بیاد همه ما جوونایی که غرور کاذبمون اشکشونو در می‌آره به همشون افتخار کنیم و احترام ویژه‌ای واسشون داشته باشیم، بدونیم که جای این دشتا و جنگلا و بیابونا به خون هموطنانمون آغشته است تا ایرانمون هزاران سال پاینده بمونه.

به افتخار همه‌ی جنگاورا و مبارزینمون.

ممنون پدر.

نشسته از راست آقایان امان‌الله امانی، عزیز نوبهار، دکتر ابوطالب مهرابی (پدر عزیزم)، علی جعفرزاده، محمد نام آور





## بابزنکه

### عروس مرده‌ها

### حوریه رحمانیان

نمی آمدند. بوی خاک تمام دماغم را پر کرده بود. برای این که کمکم کنند داد زدم:

مُرده لباسم رو گرفته. کمک!

دخترها و قاسم از ترس قصد داشتند من را همان جا تنها ول کنند. قلبم توی دهانم می زد. با ضجه های من، بالاخره نظرشان عوض شد. برگشتند و من را از گودال در آوردند.

دست و پایم جان نداشت؛ از گور فرار کرده بودم. مادرم از حرف های شکسته ی قاسم، که لاری بود فهمید چه اتفاقی در قبرستان افتاده. زود دیگ آب را گذاشت گرم شود و با کلی دعا و سلام و صلوات همان جا کنار باغچه ی نخل ها، گردو خاک را از تنم شست. می گفت چون در قبرستان ترسیده ام، باد مضرت خورده ام. تصمیم گرفت من را ببرد جایی و برایم دعا بگیرد.

به مادرم گفتم: من پیش «بجنه» نمی آم، می ترسم.

هر چه مادرم می گفت او هم مثل ماست، به خرجم نمی رفت. کنار خانه ی داییم، خانه ای بود که گچبری یک دیو بالای سر درش بود. فکر می کردم «بجنه» شبیه «گلازنگی» است و دو شاخ روی سرش دارد.

روزی که به خانه ی بجنه در لار رفتیم، تازه فهمیدم او مرد است و شاخ هم ندارد. پیرمردی بود کوچک اندام با عرق چین سفید و لباس بلندعربی که برای من سر کتاب باز کرد و دعا نوشت.

قبرستان فخرآباد پشت خانه ی ما بود. مرده که می آوردند خاک کنند، عیش ما چند نفر بود. می رفتیم برای آب نبات. مادرم اگر می فهمید دوباره نصیحتش شروع می شد. مرده را که می خواباندند در قبر، ما زودتر از همه بالای سرش بودیم. صورتش را باز می کردند و در گوشش چیزهایی می گفتند. بعد سنگ های صاف را بالاتر از مرده می چیدند. زندهای نالان و گریان دعوا می کردند که چرا توی قبر مردم سرک می کشیم.

-اینا چه جور دختری ان؟ از هیچی نمی ترسن.

ما راهی می کردند ولی چند دقیقه ی بعدش بالای قبر بودیم، وقتی تا نیمه از خاک پر شده بود.

بعد از این که جمعیت می رفت مراسم ما شروع می شد. یکی از سنگ قبرها شبیه صندلی بود. به نوبت روی صندلی می نشستیم و روضه می خواندیم. بقیه جلومان می نشستند و گریه های الکی می کردند. وقتی از روضه و گریه خسته می شدیم، عروسی شروع می شد.

به نوبت روی صندلی می نشستیم و عروس می شدیم. گاهی وقتها قاسم، پسر خاله ی نرگس داماد می شد و اگر او نبود یکی از دخترها. یکبار که من عروس شده بودم و بر زمین و زمان و مرده ها فخر می فروختم، صندلی کج شد و در قبر صاحب اش فرو رفت.

با سر در گودال قبر افتادم. پاهایم بیرون بود. داد می زدم. بچه ها فقط نگاهم می کردند. هر چه جیغ می کشیدم و داد می زدم نزدیک من





## یادداشت‌های ۲۱:۳ نیمه‌شب

یکی تون وساطت کنه و به زمان  
بگه که با من در صلح باشه و  
برعلیه من نگذره، بیاد با هم  
بگذریم.

@SoheilMigrant

کاش می‌شد آدم با چوب خودشو دنبال کنه.

@yokhbaba

مگه آدم‌ها چه ارتباط معناداری  
باهم دارن؟  
ارتباط آدم‌ها مثل رابطه کلمات،  
چیزی قراردادی و نظام‌منده.  
بی هیچ نیکی و بدی.  
حتا رابطه نفرتشون.

@tashbaad

می‌دونی چیه؟ خیلی غم‌انگیزه که  
چشم‌امون به تاریکی عادت می‌کنه.

@arkhearch

## گاف

### جریان‌های شعری در سین ششم

کلاسیک به صورت غیر طبیعی تقویت شد. در تئوری دوم روند شعر را طبیعی می‌داند. که از شعر نیمایی آغاز شده و روند طبیعی آن به شعر امروز رسیده است. انقلاب اسلامی شعر کلاسیک را تقویت کرده است و سدی برای موج شعر نو نبوده و موج شعر نو در کنار آن جریان داشته است. مثلا جنگ نیاز به یک شور و هیجانی دارد که برخی معتقدند شعر نو برای این واقعیت اجتماعی ظرفیت نداشت و باعث تقویت قالب‌های کلاسیک شد. شاعران مختلف به دنبال کارهای نو بودن و جریان‌سازی بودند مثلا ابوالفضل پاشا به دنبال شعر حرکت بود و یا سید علی صالحی شعر گرفتار

به حمایت از قالب‌های سنتی پرداخت و قالب‌هایی همانند قصیده و رباعی و دوبیتی



که مهجور مانده بود تقویتی شد. در این تئوری این مانع شدن طبیعی نیست و شعر

سین ششم با موضوع «جریان‌های شعر امروز ایران و چشم‌انداز آینده» شروع می‌شود. صادق رحمانی میهمان ویژه این جلسه است. مهمانان دیگر شب‌شعر به دلیل لغو پروازهای بندرعباس به برنامه سین نرسیدند اما قرار است برای شب شعر از طریق شیراز به گراش بیایند.

صادق رحمانی: یک تئوری وجود دارد که قالب نیمایی، نو و سپید در قبل از انقلاب به صورت غالب به پیش می‌رود و وقوع انقلاب اسلامی این روند را سد کرد و با وقوع انقلاب اسلامی، سیستم

را دنبال می‌کرد. در وضعیت فعلی شعر به سمت سادگی حرکت کرده است.

شعر پیچیده اما مسمی بیشتری برای شعر دارد. صراحت کشنده معنا است که با یک حمله شعر فتح می‌شود. اما امروز به نظر می‌رسد هم از نظر محتوی هم از نظر فرم به سمت سادگی حرکت می‌کنیم. از نظر محتوا به سمت مباحث عینی حرکت می‌کنیم و مباحث ذهنی کمتر دیده می‌شود. فضای شعری به سمت فضای کارکردی و کاربردی هم پیش رفته است. مثلاً شعر ساختن برای ترانه‌های و نوحه‌خوانی‌ها هم دیده می‌شود که بیشتر به کاربرد شعر توجه دارند. شعر به ویژه غزل‌ها به مکتب وقوع برگشته است. که در آن رفتار محبوب باعث سرایش شعر می‌شود که شعر صریح است.

من اصطلاح آن را گذاشته‌ام حمایت از پدربان در برابر پسران که از تاریخ بیهقی گرفته‌ام. جریانی که شعر را تقویت می‌کند جریان

شعر پدربان است. در آن یک نوع بازگشت به عقب، فرورفتن در خود، حالات عرفانی و توجه به درونیات در شعر دیده می‌شود.

مسعود غفوری: هارود بلووم منقد ادبی نامدار نیز با همین دیدگاه به ادبیات نگاه دارد.

حمید منشی: جریانی در شعر وجود داشت که نگاه‌شان ایرانیزه کردن فلیسوفان متأخر غربی بود تاثیر چندانی از انقلاب نگرفتند. اما گروهی دیگر بودند که نگاهشان به بازار شعر بود که اکنون به سمت عام شدن حرکت کرده‌اند. جریان دیگر به پسند رسانه‌های رسمی توجه داشتند و از بازار تثبیت‌شده این رسانه‌ها استفاده کردند.

شعر مستقل به جای جریان‌سازی به فردیت در شعر رسیده است و محدود به شعرها و فردیت‌ها است.

خواججه‌پور: شعر به عنوان یک رسانه ضعیف شده است اما جریان‌های آینده شعری در تلفیق با رسانه‌های دیگر به زندگی خود

ادامه می‌دهند. مثلاً در تلفیق با موسیقی، تلویزیون یا اینستاگرام به حیات خود ادامه می‌دهد.

معصومه بهمنی: رسانه وسیله است که توسط شعر استفاده می‌شود. مساله ماندگاری در شعر این است که شعرهایی ماندگار می‌شود که پشتوانه فکری داشته باشد.

علی‌اکبر شاه‌محمدی: پیچیده‌تر شدن نشانه شعر بهتر نیست. با توجه به اصل تفاوت فردی انسانها و به ادامه تفاوت سلیقه‌ها، همه اشعار تولیدی شاعران می‌تواند جایگاهی در ادبیات داشته باشند و مقایسه کردن آن از نظر تراز نسبی است. یعنی افرادی که دنبال اشعار با زبانی ساده‌ند شعرهای شاعرانی که روان و بی تکلف و بدور از پیچیدگی است را دوست دارند و برایشان هم مهم‌تر است و بلعکس.